

قهرمان از افاق چیده او میدر فشنده انشا الله تعالی او بنصیبی و جایی رسد و منزلی و دستگاری  
 + بیت + جو بظلی شش به بیم نبودم اهل دین را به که شود بلای جانها نجد اسپردم  
 این را به موکبرام علی و غیره معتمدان نامور و رازدانان دانش منظر پرشش کرده نعمت  
 محمد حامی خان فرستادند که این نیز جام دلش را از زباده مروت و انقیاد ایمن میرین شایب  
 رحمت اقتضای این وصلت گیس بجل امر الامال ساخته و غش افشاید بر شارد ۱۱ حسب الامر  
 بجا آورد و ایجا بیکه قاضی قضا و قبولیکه معنی قدر بر روح علم بظلم اراده نیت ساخته اثری  
 از ان بوسیله اقرار و تقریر بر معنی تصدیق حسن تفسیر یافت انشراح صدی اقصی ما به انشراح  
 المنشرحین و ترا اندر روحی و سروری حینا بعد صین و درین سن نواب چیده الدین خان نواس  
 نواب ذوالفقار خان که میرزا صر علی در شافش گفته + بیت + امی شان حیدری  
 ز حسین تو اشکار + نام تو در نبر و کنه کار ذوالفقار + و یکی از اعظم امرای سلاطین  
 پختنای است با اتفاق غلام محمد خان درانی پیل زری وکیل فرستاده شاه دوران حضرت  
 تیمور شاه علیه الرحمه و بفرمان و غلام محمد ثانی و قایم نگار هندوستان اسبمان فرادان  
 دست ز بخیر نیلی کوه نشان بزمیت آستان بوسی حضرت شاه زمان و اردان بلاد خیر نشان  
 حضرت خدیو نیا ضریان مقدم اورا نظر بر جلالت نسب و شرافت حسب او مقرون بوعظیم  
 داشته بعد تقدیم مراسم ضیافت و انقیاد استفسار فرمودند که باعث این قدر تصدیق  
 او شان برین سفر عبید شدید چه باشد اظهار کرده که غلام محمد خان وکیل مذکور از وقت  
 شاهزادگان مغفور بحضور مبارک ما و هوچی سندی که با و شاه عالم اورا فرزند حکمران بدو زیر الما

و وزیر الممالک خطاب کرده آمد بود حالاً با همه بیخاستگی چهار بار سجده میزدیم و در آنجا  
 چند روز بفرست و حرمت براه ملتان قاصد مقصد گردید و نیز درین ازمنه حکیم عالم علمانی  
 که عالم علمانی انبیا و نایب مناجس و صفایه دندای یا ایها النفس المطمئنه اوجی انی  
 ربک راضیه مرضیه بسامو باطن شنیده و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیها  
 سبیلاً متابعت و زیاده  $\bullet$  معرجه  $\bullet$  زاکب بکار و نیار افتاد و بر قفا  $\bullet$  و بجز مال و سبک و سبک  
 در صرف و بیست بیکان مستحقان خاص شنیده و عازم بیت الله و زیارت شریفین در آنجا سفر فرمودند و در آنجا  
 گردید هرگاه از جناب حضرت خدایگانى استرخاص ساخت خود به دولت فرمودند که ما در آن  
 این سفر مبارک مانع نمی شویم لیکن نایب از خود که بجا اقبال و حدیث فخرتینی باشد  
 و در سرکار روبرو نمایند  $\bullet$  فرود  $\bullet$  گرا اتفاق دیدن در تیم نیست  $\bullet$  نظاره کردی دان  
 ششم غنیمت است  $\bullet$  تا در ایام غنیمت شما سراج افزج منتیان حضور شاه او شان  
 حافظ حسن الله را که تا گرد بلا واسطه خواججه عظیم الدین حکیم عنایت سلیم الطامع ذکی  
 الذهن بود در سرکار روبرو کرده خود روانه دارالتفاقات و ماندی نفس بای اهر  
 توت هرگاه بیکان جده شریفه رسیدند نقد جان از کیسه قالب کشیده تقاضی  
 اجل بوجمل مفوض گردیدند انالله وانا الیه راجعون ذکر و شادی حضور فیض  
 گنجور نجانه خان بسته خاندان محمد جام خان مرث نسبت عقیقه شریفه  
 و عیبه و عقیقه محمد جام خان که به ثبوت موا عیبه و شهود موافق موقوف شده الحال این  
 حکیم فہیم خواست که زرار معدن و کل زر بکشتن کشیده شود با اتفاق منجان این شکر

در جمیع نوبه ان مهر اقتباس بتاریخ فرخ ماه در روز فیروز

در ساعت سیه سن یک هزار دو صد نهم انجام حسن مناکحت شریف  
 نزوجت مصمم محمد جام خان بایده لطف و لطافت طبع لطیف این امیر کبیر شریف التماس  
 ساخت که ملک و حکم و کبریا حقیقت بنجاب علی حضرت در حب الوجود کتیا د مجازاً منقوض  
 بعقل کامل و کفایت این دو عالم صورت و معنی اگر سایه به پایا به بر معارف مستمند  
 بی سر و پا افتد بانکه سلیمان بنجانه مور ماه به بیت اشرف نور شریف اشرف  
 نزول حسن ارزانی فرموده باشند + بیت + قد تو عمر دراز است سر و گلشن نماز  
 بیا و سایه فکن بر مردم بسر دراز + حضرت کریم الطبع مقتضای کرم و کرمیت شاه طمس او را  
 غازه قبول بر رود و از متصدیان عظام و موکلان جام امر قضا نظام شرف مضای حسن  
 ابرام یافت که هر یک در شیت قسم درام که با التزام شیت اتمام تمام با تمام سائیده  
 بزوح سامان را پیرایه انجام دهد کارکنان منبذ فطرت و مختار کاران کسرا با فطنت  
 و جرت در اقل فرصت هرگونه حوایج و مطلوبات بایسته را منبسط پسندیده به پنج شایسته  
 زیب کسرا انجام دادند قضا درین ایام و در وجود دیوان حین سیکس مرض طاعون نجاک  
 عدم افتاد سپهرش سلامت را بر هم نهد و ان بوی ریش و بروت و سر تر اشیده حضرت  
 لطیف الفراج ازین خرافت و کثافت آن کثیف نجیف بخیه مذقرب بود که برق قهر  
 قهرمانه خرمن هستی اش بسوزد در شرح ابر ستفاعت گساین بهار رای امان فیت بتاریخ  
 فرخ انتهاض الیه اقبال بطور آمد مشایر و محادیم و شیخ و معالی و معاطم مالک قریب جوار

قرب بجوار قلم و سرکار چون کواکب سیار در جنب آن قمر سپهر افتد اردو گیر عساکر از پیاده  
 و سوار هزاران هزار و یکی اکابر و دانشمندان کجی دیار بر کباب سعادت آن کیقباد و جماعت  
 بشرف حضور شرف منزل اول در قریه مبارک پور از دریای نیلاب گذشته بکاخ فراخ  
 که منزلگاه مقرر زول جلال فرموده دو شب دیگر در طی راه بفرخی بسر برده روز چهارم  
 در و طایر شهر سلیمی محمد جام خان ازین نوادش خدیوانه و کرم کرمت خداوندانه و شرف  
 و شرافت شاهانه مراعاتی با وج فلک در برابر فرخنده او و سپهرانش استقبال شتافتند و  
 رکاب بوس در یافتند در آن روزالی اظهار قوت اظهار مارت و ایالت چون ماه در نیمه  
 فلک منزل داشتند موجب غایت همایون و طالع سیمون مبارکی در شهر داخل و تقوی برک  
 که موضع مختصر فحش افراد ما من حکم روان اسباب و جریده مع چند خدام بفرود چشم فرود  
 آمدند خواتین حرم محمد جام خان و خودش خسران خسرو مدین دولت و سپهرانش از حیر برده  
 دل زیر مقدم مکرم با اندازند اخته در از نفوذ و نور نظیر انور گذر آیند و شاهان و جواهر جان  
 و تصدقات از روح وردان بر سر فرار سرور ان افشاندند سرمایه مباحات پهنایات  
 اند و خسته و از انوار فیض آثار این گوهر شجرانغ بسالت شهر باری و اشته بکرت متوان  
 شمس سیاه جلالت و بختیاری شنبستان رجا و امید داری خود ابر نشک گلستان موسم  
 نو بهاری در بر غم جرافغان شب تازی افروخته و گوشت پوست اعدای و حساد را برانش  
 حسد سوخته نخل طوی و مجلس عودسی زیب انعقاد یافت و غلغله نشاط و عیش خرمی از  
 هر کو در زن و بهر خانه در نمین تا فلک شهن شتافت قوالان بار بند و ترانه مارت و ایکنات

تسکینی در فرزند مروت را در حرکات توزیعی در اقصای نکیسا آساز بهره را بچرخ داد و این سخن  
 را در لجه و سماع تفهیمی بیاید داده از قانون صد قرآن عشرت استخراج می یافت و از آن غزل هزار  
 فنون عیش استنباط می شد تا وقت مطربان گوش طرب را از گوشمال استمال ساخت و معنی آن منضرب  
 رذیل است حاج ابوالسحر شادری شناخته چون استمان سیده حسنی در آمده عشاق و راه مجاز  
 کرده از شمار حافظ شیرازی این ابیات لطیف روانه از می سرودند و حافظ به معنی  
 کرده از لطف یار باز کینه و شبی خوش است بدین جمله اش در از کینه و حضور مجلس  
 افس است دوستان جمع اند و آن یکا و بجا آیند در در فرار کینه و از ساز و آواز نوبت  
 خانه بپوشان سوسن که خرد می نمودند و شا بنامه و دهل زن دهل زد تکین او  
 کزین دین او دین او دین او و زنده آواز آمد برون و که دوست دوست گردون  
 و دین و جلجل زمان گفته اوردن شاه و که شاد تا جور با دوستمن تبا و تنبارنج  
 و موفقه مجوزه شب ساعت که ماه زهره را اتصالی و شتری و خورشید را  
 قرانی و وصلی بوزیرم نظم سلک لور و در میر تاب و پیوند کل بر کمان حسن نظام تمام  
 استخوان پذیرفت مطرب فلک نی الحال بر ضرر ساینده بیت و شب وصل است  
 علی شده نامه بحر و سلام خیه حتی مطلع الفجر و نشاطه نامه میدنی الفجر با سوره مقد  
 قدرینید و فرد و کرشب وصل قبل قباب شد خوشتر است و دیده شور فلک  
 در خواب شد خوشتر است و بقاعده شریعت عزادنت ملت بیضا مولوی صاحب  
 علیه نامه می مولانا حافظ حاجی محمد حفظ الاسلام خطبه ناکت لفضا حتی افضح و بلای غنی

و بلاغتی اربعه شهادت علامه ابراهیم لوی محمد امام الدین و نهامت عصر لوی محمد حسین الدین  
 او نمود که خطیب هفت پایه منبر کرسی داد از حسن تقریران تحریر تحریر برافزود و گویا حضرت جیر  
 این قاضی بود و حضرت اسرافیل میکائیل شادین عادل در این مجمع بیعت محکومیت نظر  
 بر عظمت و تمکین و عزت و افتخار ذات متین زرین این رکن دولت و دین بصلوات  
 شرقی کابین بستند و مکان عودس کینران بساط بوس در مکان بیست و نه  
 قرار داده سرا پرده با کباب و طاس و باد لبی بیامور یا نسهل زربا و دیگر موزون  
 سامان لایق الاتصاف از شمع کافوری و روش نفخوری و سایر چیزها میل که مثل  
 یزین و نجوم در قنادیل سپهر فروزان جامی و شیشه ای صبح سعادت نهد و او  
 سعادت با همه شرمنده او و داماد و عروس را در آن مجلس فرموده خود قماری  
 سرخه و مشک تاتاری سوده و من خانه دیوار در دراز کلاب عطر اموده است اطلاق  
 کل دوازده بار و او ای که شامه راقوی و در روح راقوی باشد بر دور حله نشاند و تمام  
 جواهر گرانبایه شار کرده اند پس زانوی ادب نشسته و از شهبازی قسم این زبان زبانه  
 درازی چکنه که در قافش سربا گلناری از حضرت ابراهیم ظیل گلزار تخلص نور شعله  
 چادر خان مثل شکوفه گل انشان بستان نارماند بر پوشان جادو کار بجا گیر و او  
 سیه کلیم و جیم که از هر بن موی شان تش می بارید بسان تخی بر کلیم و یا بزرگ سیلان  
 تصرف اسم اعظم جرج زن اوج پذیر در خانه و بر زن و مناظره دشمن بگلش ضیا و صد  
 چمن نسیرن بسترن به چون بر دین و برن بر ما شگفته مسا کین فقر او را یکسوخ بر باز

گوناگون بخت و حکم وقف بران نامدگشته + بیت + اهل زنجشیر او بر سخا می بازو + چو  
 دایگان عروسی از حریصی داماد + محمد جام خان و پیشتر تل و پیش از تدویر کمال سوز  
 و اسباب چو نیز نفی غرت از اشیای دلا و زور حضوران خسرو پرور شیرین کلام لطیف  
 امیر کدرا بنده با ید اعتبار دستار خود با وج فلک در رسانند از پیشگاه مرجم و بارگاه  
 مکارم خلیع اعلی و اسلم در سپان سیراق طلا و نقایس فاخره و نفوذ لاتعدا لخصی ارزانی  
 گردانیده یک نامه وسیع و عمیق که در جلد تو ان گفت یا در یابی نیل منظر اخلاق جمیل مصدر  
 ادعای جلیل حکم فرمود که مقصدیان خریل از بحر نیلاب احداث کرده تا هر جا که محمد جام  
 خواهد جام تمناش از اب حیات استجا بر سازند و خود بدولت و فرخی سعادت نموده  
 در دودار السرور بهاد و پور شهر را این بستند که چراغان در عمارت دو کا کین خود آن  
 ابر نیسان و هوای بهارستان پر شهوت قریه در بار و گل افشان در مستقر الامارة دار الحور  
 احمد پور نزدل جلال فرموده یک چند ایام شاد کام داد عیش در دادند مولوی محمد صالح  
 در تاریخ این شادی که ابادی عالم است چنین عرض کرده + ایات + بهاد نجان  
 عباسی گونو + بعالم کرد حاصل نام نیکو + صاحب بود بجز بخشش فیض به رسیده  
 صیت انعامش به رسو + به تمهید بساط جشن شادی به زمین را کرد رشک افزای میوه  
 نشاط خرمی و عیش و عشرت + عیان گردید در هر برزن و کو + بی تاریخ این نو  
 کنج ای + بگفتم با دفرخ شادی او ذکر ولادت با سعادت حضرت  
 صاحبزاده شتری طلعت کیوان رفعت خورشید شوکت بهرام صفت

صولت محمد رحیم یار خان و نیرمیت لشکر راجه مقهور و رسیدن  
 خدا بخش بدر دولت سنت الهی جلشانه و اراده باری عزیر برانه از ابتدای سلطنت  
 کیومرث الی زماننا هزاران مقتضی که بکاشانه دولت دشکوی صولت امیری فرزند قوی  
 طالع چون نیرتابان و پلال خشان از افق تائید و مطلع اقبال تولد و طلوع فرمایند تا بمیان  
 مکارم قدم نمینت ز روش شداید باسانی و گرانیشادمانی و عشر اول جد و پدر  
 به بسرو کرامتی گراید مصدق این مقال ولادت صاحبزاده فرخ فال نعم شمال  
 است به و تقاضا جلالی اشیا حضرت صاحبزاده فریدون فرسلیمان سیر محمد عبدالله  
 نان بغایت و باب یگانه روز و شنبه بعد در شش است و قدری از طلوع اقبال  
 که عبارت از پانزده گهری و بست یک پل باشد سیزدهم ماه محرم سن یک هزار و صد  
 و دوازده مطابق سانون و دی ایکم سنبت سالک ۱۶۱۹ در ساعت شمس بطالع  
 شنبه که قدر جدی نازل بود و بود مسعود و یونی امود فرمودند و قصیده تولد  
 ماه اوج سپهر غرور علاء شمس برج سما مجد و بها و زمینت مند سر بر در یک  
 زیب و بیم نسر علیا و پایه او فردن ز رخ برین و سایه اش فرخ از طلال عالم  
 جبر او عشق مسندش کرسی و کمرش از کمر کعبه جوزا و اسد آسمان به پیش جدی  
 نور و زندگی ستاده پیا و چون بسازد کمان ز قوس فلک و از عطار و کند چه  
 تیر را و نسر طایر کبکشان ببرد و نسر واقع ز سهم نی سربا و بست بهرام  
 نوز که ارانش و کرد عقرب ز عقربی ابر و گشت کیوان تیاقی در او و روز و شب



پاسبان دیده براه + پر کند دوزار چشمه خضر + یا باب از دم سیح آساید + حوت  
 سر طمان ز کوشک او + زندگی یا بسند خضر + حل را ظلم بر قیامش نیست +  
 تا که میزان عدل کرد پیا + مشتری تریله از سعادت غیب + کرده ایشار نرم  
 فیض اما + زهره از کترین جواری او + شاه خشم ز خیل او یکتا + با وجود جلالت  
 اقبال + بحر فیض است رحمت و اعطا + آب انصاف در خمیرش + معدلت  
 در عناصرش چو هوا + خاک باکش ز علم از بی دوست + آتش قهر او بی اعدا +  
 وصف اخلاق او نه کار نیست + گزنیسیم تمام عمر ثنا + عاشرات دقیقه در حسن +  
 تو اتم که سازش حصا + چون خلوص دلم بخت اوست + می کنم پرورش بصفت  
 دعا + تا فلک دایر زمین بسکونت + با او اقبال او عدد و فرسا + دو نقش در  
 ترقی عبادیه + بخت او تا بقای ارض و سما + تسویه بیوت زایچه بود و نمود

عطار که صاحب طالع و هم که خانه جد پدری بیت الاقبال در امامت سلطنت است

است در عاشر واقع محض با تقضای سعادتین مولود مسعود خارج اشعاع و طالع صاحب  
 نشان قوه بخت این نوزاد محمود و چون از جزایر بسند پنج حصه ما طرد میل بر آنکه از آنچه  
 دولت جاودیش بست پنج حصه از آن زیاده شود و ملک آباد دشمنان مقهور پنج کنگره  
 با دروی شان سیاه چون مداد و هرگاه خودش بسند دولت تکون پذیرد و لایقی مثل ملک  
 مقبوضه در تصرف گیرد و هم بخشش افزاید و از همینست قدم فرخی از روش او با بسته  
 بکشاید و زحل در دهم علامت استقامت دین این ستاره نهم است و ششم که قرآن  
 دارد و جو شید نیز عظم و بر حل موافق نیست این امر بنایت حسن که نخواست زحل از تقارن  
 و تقارب از اهل قریب سوم در این در نیم عدای درش فرصت مغلوب نزد خدای  
 و مغضوب و این نکتند بر او ان را در دست ندارد بلکه دیگر را هم چو خود نپندارد و قمر را  
 از پنجم زبیره که در یازدهم است نظریست اتصالی و این را اتفاق دولت خوانند که ماه  
 و ماهید با هم دوست و هر دو سعدین دولت ملک اند این صاحب بخت مانند بلال در دنیا  
 و در استقلال و بعد مر و چهارده سال از جلوس قبایل دولت یکبارگی رو آورد دشمنان  
 را در زوال و نکالی گوناگونی دارد و میل خاطر اقدس بجای بر قسم و اید و یا قوت  
 و بیاس نزد کلابی و اسپان کیت و کند بسیار باشد و مرغ در یازدهم دلیل افزونی  
 مصارف و محبت طبع شریف با لحه و بر نوع و بسند طبع بچوانان مسلح و جلاد است  
 پیشه و از مقدار شمس زحل این مولود مسعود بر حرف و گفته خویش اصرار و استقامت کند  
 و از افکار و عقل مشیران رای خود فیصلت و تفکر خود را رایج داند و صلاح دیگری

کم پسند و مستقل طبع و فراخ بخت یک تیره نباشد و زهره که در یازدهم است ازواج حسینه  
 باز دو واج آرد و میل دل بیک حرم تا ویر نباشد و در آنکه ایام انصراف توجیه بگیرد  
 مشتری که در بنفتم خانه خودش بنا بران با مورخانه و می سببه خزان و تو شکنج و مطالع  
 خویش و بیگانه و کشید ملک اضی فرزانه و خیالی تر با بر عطیشتان خلی متوجیه و در و عطا  
 در و پنجم مشتری در بنفتم و در پنجم زهره در یازدهم اتفاقی است پس که این اتفاق فیری  
 و مهربی و برتری و در بی سلطنت قلمی خواتمه بشمار الله عز و جره این مولود محمود زهد و  
 صاحب بیرون کلید و مطهر آثار بلیل شود نیکوگالی از ولادت بارش و شکر الا فاد است  
 بنیره با سعادت خلی شادمانی فرموده بشکرانه نموست یگانگی در گانه شکرانه او نموده  
 ایغای نذر و دید و قربانی و عقیقه با نعتد + شرفنامه + بچندین نذر و قربانیش  
 خداوند + نرنیه داد و فرزند می چه فرزند + گرامی در از در یای شایمی + چراغ  
 روشن از نور اهی + مبارک طلعی فرخ سیرینی + بطلع تا جداری تحت گیری +  
 خوش روشن تر از خورشید انور + شکر خدایدش از هیچ خوشتر + گرفته دایه اش  
 در عین و مشک + چو مرادید تر در پیبه خشک + بیزم شاه میبردند بویت +  
 بدان دست گل دست بردست + شب جوید بقدیم ماه محرم پنجاه روز و صد دوازده  
 موجب آرام سینه نوبه علیه صلوة و سلام رسولم شب ششم از عطیه مساکین و سادات  
 و علماء علیه و مخصوص بدایه سعیده بسیه و نوزدهمین امر خطیر خدمت شریف رضاعت تری  
 برضعت نظیفه و جبهه حسن ظهور است و در جموع تاریخ صدرین چون مجد رحیم یا رخانی کاسم

که اسم اعظم است مشهور سنون تولد نمیشد همچون موسوم کرده موجب عادت همایون در عهد  
 دولت افروزش استراحت دادند به شرفنامه که کجا بودی ای لبت نیک عهد به  
 بدرگاه عهدی فرودار عهد به چو آبی بدرگاه عهدی فرود به ز عهد من اور به عهدی بود  
 و چون حضرت سکنه زمش اخلاطون دانش معاطه خفیف را هم ثقیل شریف تصور بدید  
 در سوخته روبا تدارک مقابله شیر میفرمودند روی بیضا صیغه عقده کشا بران تهنات بود  
 که صاحبزاده کبیر و بخت رستم زور محمد عبد اللہ خان بمقابلت شکر مخالفان سلطنتشور فی القور توجیه  
 پیاد پور شود که انشاء اللہ تعالی تا بید بخت این قبیل اسیر او از تاج و تخت فتح عظیم و پادشاهی  
 دولت شکست سخت بر خدایش کزخت و فوج را به گون بخت وصل کرد و فلند حسب الحکم  
 قضا بر سر صاحبزاده محمد عبد اللہ خان بر ز مسعود و تاریخ محمود در قوت لصد در پای فرقی  
 در کاب شهبه میونی نهاده سوکب بیایونی بخت پیاد پور سرداوند پور و این وجود  
 اقبال استظهار در عتقاد ما مورین اطاعت نهاده در از دیاد و لرزه بر اندام و انقلاب  
 در قلوب مخاصمین در افتاد چند ایام که در دوازه حرف و پیغام کشاده و از طرفین پیاد مجادله  
 آماده و میان کبکشان بهریم لوران هر روزه کشش و کوشش زیاد و چون قضای دعوی  
 کسری بار انتظار از روش طاقت حوصله افتاد در آخرت شکر داد و پور تره پیاده و قلیلی  
 از مار بچه با مار طینت بواسطه غضب و تلف نزارع چینه که سمت کنار دریای نیلاب کشان  
 و مزروع شده اواره و خراب و سواران جماعت عذار مکار میان اشجار شیخ صابو  
 شهید سواری مستعد چشم با انتظار ایستادند که هر گاه لشکر مکار بر مزروع اخبار

رفتن شان بپریا کنا رفیق و افق کشت زار جسم نابکارشان موج زن شوخ این سواران  
 کشتی چت خود را بر لبه سکر جراز زندیار بر بهاد و پلور که سبب کثرت بیامیان محافظان  
 از سنگ و زان شکن آن دشمنان ابو جهل من یا حصار است از نواد او این نامید بخش  
 ادعای مثل افرا سیاب و پیشو تن زورق بکان خود زده خود را در تپایی افکنده کار صحاب  
 دولت بر وضع امور عامه امضا نیاید تا پید سوید مناسک شامل و کاهل آمانی و آمان حافظ  
 و ناصر مال و جان ایشان در هر زمان و مکان بوده هیچ خاصه طرز ایلح کفایت بر شرح  
 همت شان نیاید بر همه بندگان و قهرای قدری از قشون مطهر تجزیب مرکوزان دست  
 نکبت تشنه لبان تیره نفمت زرقه اکثر از دلاوران فیروزی تو امان بر اطلاع تو ارکے  
 در حقا سواران برابر صابو شمشید آمدند آنچه مخالفان سنجیده عبره شطرنج فریب غار با ط  
 تیز و رود غاچیده بود ز بار شکیس و نر زین نبد آهنا سو جیات شان گردید ناگزیر از  
 در ختان بر آمدند و پیادگان حرایت صرف بسته بنظر ت رانند سواران تا بعد از لاله کجرام  
 سپان در میان افکنده بیویه تک جوانان مار پوچ مثل سگ میکنند قرطی شیران  
 کینگاه شجاعت و نهر بران پیشه جلادت پوشیده و تمام غرت و میت پوشیده با هم  
 او نیکه صاحبزاده سلیمان شان با فوج عثمان و جمیع مستبران در کان سوار شده بر کلاو  
 ولی میدادند بر خود و ما انصر الامن عند الله و ما یعلم جنود ربک الا هو چشم توقع میکند  
 جارت همان سپهت خان کهرانی بندوق سبر فرورد و محمد خان پچه بولخان هم پوت خان  
 کهرانی رازم بندوق بران و دست رسید و مجربان سپر با جن خان بوج و اسب گوله

گوید تفنگ به پنی عاید و از سپاهیان معتمد قبول خان شش کس دیگر مقتول و مجروح و از طرف  
 مخالفین تعداد مقتولین در حساب ننگیده لیکن دندان آرشان بر تنش نسیم فتح بر پرچم خود  
 فلک فرسا حضرت خداوند جهان دار و زید و لشکر اعدا نه میت یافته چون روباها از  
 این بیگان کوهسار میا در غار عار خریدند بر صحت قهقریه بوجله بازرگدیدند لیکن خدای  
 خان کیش شان توفیق دارد و وکیل حضور حضرت عا خراده بهرام اقتدار بواسطه  
 استدار فرستاد که معرفت محمد رمضان خان باسلام یافته عذر و اعتذار موکل را  
 مفصل مورد شدت که یک شب مهلت باشد خود اراج و از موکل هر ارفع شان میساکن  
 بر اراج اصلیه دار الحریه گردیده بعد فرار و محبت کفار و تفرقه جمعیت شهر این دیار  
 خود آید مشورت در دولت تواند شد انسانی دولت و امر مملکت بر وفق وسعت صلح  
 در طبق مشورت معذرتش متعلق ساخته وکیل را به تسلی نقد رخصت ارزانی داشته  
 و بعضی عریضه این شایسته بنجاب کیوان نصاب با کتاب سعادت بر خنند خدای  
 خان همچنان بهر اعیان و خامت نشان را از خالص اند فاع کرده قسمیکه که از شش خود  
 با وجود نفاق باطن با ظهار فدویت و اتفاق از موکل هر استانه هاشیانه حضور  
 سعادت و در ویر اور شرف کورنش دریافت حضرت مصلحت عالم صلح احوال نبی آدم  
 تقاضای مردمی و مردمی اصناف عنایات و لطافت بحال او در انزال آورده  
 با و صیقله تکرار بلکه بجایه بار مصدر مفاصل و مفاصل بسیار کشته مستوجب است که دیگر  
 ندیده شود برگاه روی استغفار بنیاب معفو و جا کرده حضرت دریا مکارم همه اوست و لا نش

باب صفحہ و عطاشتہ مستحق بل زن زنی لبطن شہرت و بنا و مرہم عنایت فرمودہ  
 رطوبات غلیظہ عقیقہ کمی و معای و آنچه مادہ خیالات فاسدہ در جگر آورده و حوالی لیش بودہ  
 باخراج و اصلاح تنقیہ و تزکیہ و تقویت مینمودہ اند درین نوبت کہ ازین شطر العقب خالص  
 و باز عذر آورد مستدر حضرت عذر پذیر بدر منیر پستور ساحت امال اور انور محبت  
 منور ساختہ ہر قسم شفقت کاملہ بر او مصروف و دروزیکہ بعزم سنگار برنجی سپہر و قار سوار شدند  
 بیچ و ہمہ ازان عذار نجاطر اشرف بنا آورده بیادوری اقبال عدو مال اور ارویت فرمودند  
 الحق شایان صد اقت و تسلیم علوم شرافت آن بود کہ تقسیم نوازش عظمی با از بیج  
 علیا این جناب دستہ قدر شفاق و معاطم خلاق خداوندی و مقدار خود شناختہ  
 باو کثرت انماہات و ترحات حضور بقیہ عمر بہ دانتہ دست شرارہ را از رفتن و با  
 کوتاہ سیاحت لیکن ہر ایت اذلی رہبرش نبود نہ سعادت یاد و شرف این معاطم  
 اکرامات و معالی عنایات جناب خداوندی نشناختہ ہم جناب خشت جلت مستقر ماند  
 و بندگ کنالی بعد از خیر اور ذوق اقرای خطہ بہاد پور سران ایل جاگیر خوار اقطاع شرقیہ  
 خصوص محمد عتی خان حامانی بد دولت شتافتہ و خوادای کورنش در ریافتہ مفارق فقار  
 باوج فلک و دار بر فراختند و از انجا عنان غرمت بصوب صواب حد پور معطوف  
 و توجہ خاطر عالی تبارک نظام ہر قسم مرہم و صید و سنگار ہر نوع بخیر باقصی عنایت  
 تمام مصروف و درین ایام جامع علوم و فضایل تام مولوی محمد امام الدین برگ طبعی  
 بفرودس برین خرام نمود بہ تاریخ \* چو مولانا امام الدین مرحوم بہ زدیار

ز دنیا رفته چون تیر از خم قوس + برای سال تاریخ و فاشش + فرد گفتا خرامیده  
 بفرودس باز مخرج شدن خر خسته خدایش و مجتمع ساختن لشکر  
 راجه بیکانیر و لشکر خد و مصاحب و حاجی خان مند هانی را بر بله صورت  
 و خشونت سرکار و قرار نمودن صاحبزاده و احدش و توجه حضرت  
 صاحبزاده محمد عبداللہ خان بمقابلہ آنها چون خدایشان که سریل  
 اشترار کچی و یار و همواره داقه طلب و طوشت حرکات نامبار در مصدر سفاقت و خیانت  
 ناسته او را بود اخبار ارتقا با او بر شتر خاصه سواری سرکار که راجه بیکانیر نازنگ  
 خلوص که در دل راجه بنوس تمام غور و حسن الوان نشسته فی الحکله متغیر و از آنچه شفاقت  
 و براق است تنزل پذیرفته لامحالہ بواسطه خراج شعبه دیگر و احدیش نازنگ اتفرود  
 بدینکهر توقف بسته سواشی را که معلم پیشوا این المپیس است از مکاید و عقاید خود اطلاع  
 داده بران استداد داشت که راجه خام طمع خام طمع را که مخبون لیلی سیم و زرت و ازین  
 بریت دشت پهای دای پاس جنون شده باشد با فنون و فنون و استعمال مفرحات  
 و معاصین تقاریر فریب و فنون نبض و شش ازیر سبابه فنون آری که من افلاطون و از  
 خم نشین افکار شده اینک دوی مجرب که مایه نوبلیه را راجه محوصله ره مفید آید فی الفور  
 ترکیب داده میرسم تا قوام این دوار المسک نه خشن را بنویسد و شوق شور این  
 عشق است در قیام داری و نگذاری که طبعی عاقل با صلاح فسادش رسیده سو فرزند  
 مختلف لور استو اکمال اردو خود بحال خان عار بلانی و حاجی خان مند هانی در سخن و مشاور



کشاده آتشی است بی باوه و عبت آما و هزار هزار شتر است بودند هوای  
 زریب صحر عشوه اورا که حکم دیو رخزان خریف درشت صبا بهار نسیم بیخ پیداشته  
 از خمول وجود با هزار ستیام شتافته از کت مستانگی بدیوانگی آمده علم رسوای راجه  
 خصوص فخر مصاب که مرشاشا جنون دست باد هکت خون اند به پیغام کشت  
 این نکته مغنه یوی حق مراد که سبوی این کجاست احتمال بر بهر امتناع است سیه  
 کشته در گمده است لشکر و ارسال متبزی بانبیا چه بسا صورت وجود حاجی خان کور  
 و دیگر خوانن محبط بی شورا تحریر در غیب میفرمودند نگانغالی که سراپا خرد و بد سیر  
 بلا حظه در این جماعت فساد پذیر توجه بغیر همی سپاه مسافر که مقیم منازل تجلده و فنا  
 باشند گماشته در اندک ایام جمعی شایسته از افتادان جلالت نشان و شکبان  
 تور توامان و دیگر سپاه هندوستان که اکثر سواران بر سپان باد و بیار عدد صدا  
 و پیادای فراعده آری همه جوانان جنگ با صفت شکن قلعه کشا بر حیب پیش قرار  
 ملازم و بر حسب خواهش هم رسانیده هم شهر بیاد و پور در حصار بسته و از هر قسم سامان  
 محابله و مفاطه سر انجام ساخته بعد و شکنی ستند نشسته که بسم افند هر کرا بوس محاصر  
 باشد ما از خود با دی این وادی غلم نمیشویم که بر آینه جلال نجر تقبال است خون سلیمین  
 که بر خاک ریخته شود و بال و دیت بر سید و متد لیت و قاتل بی حیب شرمی مامل  
 که قصاص دیت بر خود گیرد خد بخش که نبای فتنه میگردد و نمید اند که افند اشیدن  
 انقل و کبار را بیکه که مائل بود صد دافا و اعانت انبیا است شاید که انچه پیش

که اینجودیت شریف سامع افزان تیره دل نشده باشد من تشبیه قوماً فیه سنهم  
 دنیا سامعی پیش نیت برای یک دم احسن امی برپا دادن کج گرانمایه بر چه فزین  
 و بخت کلخن کلخن را سوختن است و نه به مصنف این تصنیف شریف که در آن آرنه بوکا  
 بیان عبد البنی خان از چهار سال در یکایز موضع صحبت است که در سائت خود در حد  
 در چه سراپا استعداده سر امر اصرار و استبداد راه سخن دارد و خلوت و جلوت صحبتش را  
 است و حضرت نبدگان عالی که خرد آموز عالم اند غلام رانک برده و خانه زاد خود تصد  
 فرموده اگر بماند و یا پیغام میفرستادند باین فردی و یا پیغمبر را چه تا هم ما مور  
 میفرمودند این غلام را و یا اکتوال که می آمد هم سمت نده در اد طاق این عاجز  
 بی نفاق می نشست و درین اوقات که اتفاق شکست بشکر را چه افتاد در تبریز  
 و توینج بطور مناسب موجب حکم قول اوله قول لاینا در مجلس ابلان می یافت خدا بن  
 که در ماه شعبان سن یک هزار و دصد سیرده بگری دار و یکا تیر گردید الی ماه رمضان  
 سن ماصدر که را چه کشیده خاطر مانده و کدر الباطن از خرسواک شاه صقله اطلاع از ده  
 زنک در دانش آکی نبرد و در ماه شوال را چه بچو بیچ نفیید و منزل نما و خیمه خا  
 و توب کلان از قلعو بر کشید صبحی که نده نمکدشش رسید خود صورت صلاح فاسد را خود  
 مشورت بر رسید نده در جواب داد که نیک تدبیر سنجیده اند گفت شما می سن  
 و متعاج را موازنه کرده اند نمایند نده عرض کرد که الحق مرا اگر است گویم خفه خواهند  
 فبیده که شاید که اینم کتبه لطیفه خیمه درین است بر اکتشاف این سر کتوم الی حبت نده

چون دانست که سامه ارادت او دراز است \* مصرع \* چون میدان فراخت  
 کوی بزین \* بنده گذارش کرد که ندکا خالی بفضل الهی تعالی شانه بهر نوع توفیق  
 موفق استعال موفق اند باید او با ب مطلق اگر آنحضرت که همه حیا حش نجبه است جل  
 نمایه ایان حاجتی است یک امروز می تواند که چیزی ما بحتاج از خزانه عامره بر آورده  
 صرف نماید و در سر کار راجه عسرت کلیت که ده روپیه دوه نکه بخته سر خانه تفریق  
 کرده اند که در تحصیل آن رعایا فر ساخته با طراف می رود چنانکه شصت هزار خانه دار  
 گذشته رفقا اول حفظ خانه خود است من بعد اخذ خانه دیگری در کتب اطلاق بفضل  
 تدبیر من و منازل نوشته اند که هر کس که تدبیر منزل نمود تدبیر بدینیه زد خواهد شد  
 یعنی هر که خانه خود را بندوست نه نمود بنظم و نسق شهر یا ملک چگونه خواهد بود و نسبت  
 خوشک نم انقش بچندین تو جهات نحوی ذین نشین ساخت که با رجوع منزل نما  
 و چمدن و توب پرور ختمند و چند ماه که این انقش فتنه خاموش بود و در ماه ذی الحج سن  
 ماصدر این اختر که در زیر این خاکستر کنونیست با کشف سواهی شاه دوم گرم او با زنجبک  
 زن شده بشارت خدایش شراره افشان گردید یعنی راجه سیاه روز خانه سوز باز است  
 با جماع عساکر گشته خدایش خان را در اواسط شهر بیج انسانی سن یک هزار دوه صد  
 چهارده مخص کرده روان ساخت که در دیکه رسید به طبع آسا انخواهی بد باطنان  
 فساد ریشتم نماید و بر انقش انظار ان واقعه طلبان آبتلی زده تسکینشان افزاید  
 که عساکر راجه مجبول فی الفور میرسد او بم جان که مامور بود نوال اند این جماعت کول

کونیه را بترغیب ترغیب و ترحیم از راه برودن ایام که در مجلس  
 راجه ازین باب سخن بیفتد و مرشاده در این مسکت لفظ مصلحت گفته باشد روزیکه شخص  
 در خصوص ارسال شکر استفسار فرمود بنده را جبراً اجتهاد و رعیت انچه از شکرده بیان  
 که فرج راجه که میرود فتح که معلوم بود صورت انهرام ماریچه را از پراو پور گریه آب  
 در حدود یک نیر باید نمود در این فتح باید که همچنان شکران دادگان از شکرکی با انداز  
 ضایع سقط شوند اگر چه راجه را ترمیم غم شکرکنشی است حد این خان در اصلاح چهل  
 سکه قدر در صورت و هر چه بود و نیکی باید که او یک قلعه راجه بدد که بعد فرار پیاده  
 و سوار سوار در آن استقرار در زید آب آتشند و از آنجا با طمیان در طی بیست  
 چهل کوشند بیرون بنده هم وردش جا گرفت و همان روز از سوا شاه که کانه خدا  
 خواست برای قلعه استند عا ساخت او شتر سواری شتاوه قلعه مردت خالی کناسید  
 و برین بنا لشکری گران انبوه نسلک کوه از گروه کفار خجاری شکوه چه از سنگدان  
 سگ شست و چه پلان با و سواران ماریچه فساد شده و مسلک است که در راه <sup>الاولی</sup> جاهای  
 فی سن <sup>اولی</sup> و مائین دار بقعه عشرین البخره از راه بکن در جگر و از شهر سس قایم  
 و در اینجا دام تزییر ستوده و با مردم فساد ملزم را بکنند تسخیر در اور و در از بیرون  
 نیک گمانی منتقنای است فلک چون در صلاح خردار جنبه عقده کتاش و خوار پسند  
 که در سال شکر این غلغله مشحون از سلیمان سازد سر کرده را بر او میخ و سوزنا  
 که در روز نهم از این راه بود و در حین آنکه غنای با شکر و مصلحتی او پییده و در آنجا

چیده سیر کردی عظمت خان سردفانی و جمال خان کهرانی در شیخ سوزده خان کبیری مقابله فغان  
 ناهور دار سال بیاد پور فرمودند و این حدائش که در خدع و نسا و سرد قرر سس اهل نسا و  
 که ابلیس از علم تبیس در سیر و دلاور سپه لشکر خان زمانی که در شبده و انخواستار گذر حدائش  
 لیکن از استاد فضیلتی داشت در خوردار معروف به کویچ که خدمتکار از دار حدائش  
 داد هم فرسود شیطنت از استاد بیاد گرفته هر دو را تمین نمود که صاحبزاده محمد مبارک خان را  
 از حیات مکره بر آورده بهر نحو که داند و او اندر حدائش ساند و این بر دو تبدیل از حوت  
 کرده مثل انبای جان در قلوب مردم دیر اور علول ساخته سرفت یک بچه که در خدمت صاحبزاده  
 وقت بوقت حاضر میماند پیغام نموده اورا مستعد فرار ساخته در گفته در گوش حدائش انداخته  
 شتران خاصه بابت سواری بیاد و مرین مع پنجاه سواران آورده در دشت سطل داشتند  
 و خود دلاور در کورستان سواری دیگود و شتر بار نیزیم از هنگام ظهر بهر برده به بهانه  
 فرود ختن که کجی کجی می گردانید قیمت نشان زیاده کرده بدست احدی غیر وقت  
 تا که روز خمیس سپری شد و عروس شب نقاب مشکین بر سر فرودشت صاحبزاده بلبلان  
 عورت در آمده عور از عقل و عریان از بخت جاده و پای خلافت ولی نعمت کردید اول مردم  
 تیاقی طاقی دیگود که متحد بود ذکر می بشی قیمت نیزیم بیان نمود و ما هم در میان فرود دشت  
 بر افرو و دوازده بخایر کوران پیوستند به کور و کور و بچه خدمتکار صاحبزاده را طایفه بر او  
 وسیلی بر قفا زدن شروع کرد که ای نابکار چنان شتران را ایله کردی و کجا گشتی و بدین  
 حیل و وسیله ازین جهل و محسن جان بدر برده با شتران بادی با و میما که منظر چشم بر راه

چشم براه ایستاده بودند رسیدند بر شتران سوار گردیده مثل سوار پریدند و سواران که متصل  
 منگ آب باران که مسمی به تپو به پوت است باینها فایز و خدایش بر سر بام برآید و هتاس  
 افروخته چون دل سوخته از فراطظار باضطرار و هنوز نلنی از شب باقی بود که در دنیا پر رسیدند  
 خدایش فی الفور از پشت بام فرود دیده و فوراً خبر داده که فی الحقیقه برای او نعمت غیر متصدده  
 است نعمت غیر متصدده تصویریده بمجانقه تنگ بر کشید بسیار در جاد و خوشامی و صفا  
 آوردی گفته بماندم از انوان اطعمه خوشگوار را غذیه چاشنی دار و شیر به شیرین حلاوت  
 آثار میلان و انفر کشید ترب زودندان ناکاره ناکاره ز نخت و صبحی جمعه یوم التعلیل و ششم  
 ماه جادی الثانی سن یک هزار و دصد چهارده مجلس وسیع رفیع ارگشته صابرا خراوه را بر سینه  
 جالس ساخته با او رسم نذر و نثار برداشت و دیگرانالی که در آن مجلس حاضر بودند همه بگفته  
 خدایش با او آب نذر و نثار بر او افتاد و شب شنبه در آنجا تراغ واقع و پیشین  
 یوم است و اردو بگردیده محمد معروف که فی حد ذاته هیچ عرفان عقل معاش نیست  
 عقل و معاد که معلوم بصلاح خدایش لوازم خدمتگاری بجا آورد و از آنجا بجزیر پور انسای  
 انشهر در اطاعت بهمانداری کمی نکردند جمال خان عاربان استقبال آمده صدقه دل  
 رخصت جانی اقرار نمود و صابرا خراوه هسته عاراد و صوابید خدایش در شهر حسین قائم  
 نزول فرمود گرم خان گرم خوشی با کرده دم با گرم زد جمال خان در دم گرم دل و دی  
 سرد مری خود استکارا میبخت ازین قورتا و بزم ککاشن جمع نمودند اظهار اسکا  
 بر زبان مختلف بیان خدایش برین صرف که دستار عبا خراوه داده سر بر بنه شود میر

محمد خان حائقی تندی بک جمال خان طاهرست که حضرت خانصاحب چهارده ساله چون  
 ماه چهارده برادج بروج قلعه دیدار که شانی منطقه البروج توان گفت حضرت  
 در افغان و خراین و انواع بدست وارد شدش فرزند مثل این دیگر محبتش بود  
 و با وجود زهر و چشم در بینا نینا شریک حد چشم از چشم خانمش بدری شد خطیر  
 که با شب تاریک راه بر یک قدم سنجیده باید نهاد و در آخر بران قرار انداد که حاجی  
 خان شادری سران نشسته و غناد و باین جا عکت فاسدلی مایه هم لفظ و صلاح  
 است اگر چه آدم سنگین و یک کوه این است مگر در عقیده عظیم که کلیت بود او  
 اگر تا خیر پور رسیدن زاید اولی که همه حصار یکجا و جمع قورتا چونکه باید انصاف و خواه  
 یافت و اتفاقا و دیگر او باید در زینت و خوش بلاقاتش گراید هر چه این دو که کلمه  
 شکر شادریان باشند شیده و دیگران مانند حوس همه تابع او شد ان توانست بود دنیا  
 و لهذا شکر شادریان خاصه شکر شادریان شاد که با کوه سیاه به پیشه آوردت چون  
 شکر و کوه با برون تو بیلات آن بی مستورین را شکر که ساختن این سیاه دل مطاب  
 سببه نامد رفعا سجد که خسرو مدین اتقالبی شادری لب و با طریق طلال رمال اینان  
 انبیا و کرون باشند که مرده بدون حکم این سلیمان زمان از هیچ رفته نتواند گذشت الا که  
 در حضوران خسرو پرویز رفته بنحان شیرین شکر کیز یک نوع اجازت گرفته بدیری  
 باید رفته فلنداروانه و تاریخ دو از ویم ماه شعبان ۱۱۳۱ کبر از رود صد چارده وارد  
 مکان و سیرا که چهار کوه نزهت در جانب جنوب است و از و جزا و بسیار مع علیه ربانیند

رسانیدند اگر چه حضرت افلاطون زمانی از مبداء حرکت و منشاء فطرت انجاعت نشان بعضی  
 فطرت مطلع و سرار بواطنشان از حقیقی و جعلی باقتضای فیض و التذکره علم بذات الصدور در اوقات  
 ایت و لایزال کتو لیم اننا علم بالیسرون و ما یعلنون حرف بحرف میدانستند لیکن بسبب  
 عواید و نفوت منزلت و عموم کرم بایضا حشر از اغذیه پنجه و خام و آب زلال کسب خوا  
 آن مدعی ناکام ارسال فرمودند فی سن صدر سیر و ششم صدر مشارالیه وارد ویرا و بشر  
 ملازمت مشرف و مورد تقدیرت و تملقات و دور در مانده التماس و استجاره رفتن علیکم  
 نمود حضرت جهان بینی که در جوش خلاصه آفرینش خداوند غریمه است اگر چه مصلحت  
 نمیداند لیکن طوعاً فی الظاهر و کره فی الباطن از خاص خشیدند زیرا که نتیجه قرآن مجید یعنی  
 زحل و مریخ در برج سرطان که خانه حوت آنهاست که عبارت از ملاقات حاجیان  
 و خدا بشد این عالم علم بیت با سطرلاب عقل اقیاب آسادر یا قه بود کیف ما تفتق  
 اورفت و کیش با هم مقارن و مجالست نموده امر التوار و ستار را مانوی داشته باز در حضور  
 معاد و سه چهار یوم توقف کرده بر وصول اخبار حرکت لشکر مارچیه و او دو پرتو از  
 شهر رئیس قایم استوار در اجبت ساخت نبدگان عالی بوضوح تیره ترک در خاصه  
 اقبال لبان نور جلال برآمده در خمیه شش چون خیز عظم تحویل فرمودند و بجای خان خطاب  
 داده مطلق شریف آوردند که مالکای خود بدلت بدون شادی و غمی با کتبه شما همه  
 کبرانیان نیامده ایم اکنون در دو ما بنزل شما بنابر تعظیم دست شما است که جای مرد  
 ساطع دیده و غمی شیرین روزگار چسبیده است حاشاکه دل از دست ندهد و قوی از خوا



بوده بداند و ببیند که تا یابد الهی چه کار میکند حقوق احسان اجداد و مجاد با که بر شما است  
 و طریق رسوخ و وفاداری و خلوص جانگشایی بدین خود یاد آورده به محبت لشکر کار  
 پیوسته اگر مصدر احسان خدمات شود فهو المرام و الا در قلوب و دیر او و دیر آورده تماشاگر  
 قدرت و اعانت الهی جل نصره باشد که برابر سنگهان سکان شیران مسلمانان در مقابل  
 بلاقت آنها توبه با چکند با نظرف عون ذوالجلال و الا کرام است و بدالطرف رفقت  
 کفار و ضمام و هرگاه به اندان اسلام بجا در آورند الحق میسود و لا یعلی علیه کافران  
 به دل را بخر پشت و اون چاره نخواهد بود اذ اجار الحق و حق الباطل ان الباطل کان  
 زهوقاً پس حاجت آن که مرد سحر و ذی سحر است و شهر و لو لو ابدار این آیه فیض  
 ایشان است سالم اجدد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا شیطان انه لکم عدو مبین و ان عبدا  
 به احوال مستقیم گوشواره دل کوشش نماید حاجت آن در جواب عرض شد که فرج  
 او علیل است لاچار نمیتواند که بماند حضرت لطیف مجسم فرمودند که حکما سرکار حاضران  
 داد و دید هر قسم در دریا جانده بود مسا لجه شما در اینجا بود چه این خواهد شد گفت که آب  
 دریا درین نیماز و جناب سالی بلفظ شریف آوردند که ما هم آب دریا جناب بخوریم  
 و آب بکافضل المیاه است بر ایشان آب دریا وافر خواهد رسید گفت که بر اینجا  
 بطبع من موافق نیست حضرت اعلا طون زمان قرانین حکمت همانند که سوره ترج و دار  
 داق و گل ریجان در بروداشتن و در درج عقربا بگردن تعلیق ساختن و گلاب بستر افشان  
 و در مکان سردسکن نمکن مانند در به چار بزرگی مسیل فرمودن و طریح بار و عرق مسیب